بنام خداوند يكتا

حضرت بهاءالله

اصلی فارسی



**﴿بنام خداوند يکتا﴾**

ستايش بيننده پاينده ئی را سزاست که بشبنمی از دريای بخشش خود آسمان هستی را بلند نمود و بستاره‌های دانائی بياراست و مردمان را ببارگاه بلند بينش و دانش راه داد و اين شبنم که نخستين گفتار کردگار است گاهی بآب زنده گانی ناميده ميشود چه که مرده گان بيابان نادانی را زنده نمايد و هنگامی بروشنائی نخستين و اين روشنی که از آفتاب دانش هويدا گشت چون بتابيد جنبش نخستين نمودار و آشکار شد و اين نمودارها از بخشش دانای يکتا بوده اوست داننده و بخشنده و اوست پاک و پاکيزه از هر گفته و شنيده بينائی و دانائی گفتار و کردار را دست از دامن شناسائی او کوتاه هستی و انچه از او هويدا اين گفتار را گواه پس دانسته شد نخستين بخشش کردگار گفتار است و پاينده و پذيرنده او خرد اوست دانای نخستين در دبستان جهان و اوست نمودار يزدان انچه هويدا از پرتو بينائی اوست و هر چه آشکار نمودار دانائی او همه نامها نام او وآغاز و انجام کارها باو نامه شما در زندان باين زندانی روزگار رسيد خوشی آورد و بر دوستی افزود و ياد روزگار پيشين را تازه نمود سپاس دارای جهان را که ديدار را در خاک تازی روزی نمود ديديم و گفتيم و شنيديم اميد چنان است که آن ديدار را فراموشی از پی در نيايد و گردش روزگار ياد او را از دل نبرد و از انچه کشته شد گياه دوستی برويد و در انجمن روزگار سبز و خرّم و پاينده بماند اينکه از نامهای آسمانی پرسش رفته بود رَگ جهان در دست پزشک دانا است درد را ميبيند و بدانائی درمان ميکند هر روز را رازی است و هر سر را آوازی درد امروز را درمانی و فردا را درمان ديگر امروز را نگران باشيد و سخن از امروز رانيد ديده ميشود گيتی را دردهای بيکران فرا گرفته و او را بر بستر ناکامی انداخته مردمانيکه از باده خود بينی سر مست شده‌اند پزشک دانا را از او باز داشته‌اند اينست که خود و همه مردمان را گرفتار نموده‌اند نه درد ميدانند نه درمان ميشناسند راست را کژ انگاشته‌اند و دوست را دشمن شمرده‌اند بشنويد آواز اين زندانی را بايستيد و بگوئيد شايد آنانکه در خوابند بيدار شوند بگو ای مرده گان دست بخشش يزدانی آب زنده گانی ميدهد بشتابيد و بنوشيد هر که امروز زنده شد هر گز نميرد و هر که امروز مرد هرگز زندگی نيابد

درباره زبان نوشته بوديد تازی و پارسی هر دو نيکو است چه که آنچه از زبان خواسته‌اند پی بردن بگفتار گوينده است و اين از هر دو می آيد و امروز چون آفتاب دانش از آسمان ايران آشکار و هويدا است هر چه اين زبان را ستايش نمائيد سزاوار است ای دوست چون گفتار نخستين در روز پسين بميان آمد گروهی از مردمان آسمانی آواز آشنا شنيدند و بآن گرويدند و گروهی چون کردار برخی را با گفتار يکی نديدند از پرتو آفتاب دانائی دور ماندند بگو ای پسران خاک يزدان پاک ميفرمايد آنچه در اين روز پيروز شما را از آلايش پاک نمايد و بآسايش رساند همان راه راه من است پاکی از آلايش پاکی از چيزهائی است که زيان آرد و از بزرگی مردمان بکاهد و آن پسنديدن گفتار و کردار خود است اگر چه نيک باشد و آسايش هنگامی دست دهد که هر کس خود را نيک خواه همه روی زمين نمايد آنکه او آگاه اين گفتار را گواه که اگر همه مردمان زمين بگفته آسمانی پی ميبردند هر گز از دريای بخشش يزدانی بی بهره نمی ماندند آسمان راستی را روشن تر از اين ستاره نبوده و نيست نخستين گفتار دانا آنکه ای پسران خاک از تاريکی بيگانگی بروشنی خورشيد يگانگی روی نمائيد اينست آنچيز که مردمان جهان را بيشتر از همه چيزها بکار آيد ايدوست درخت گفتار را خوشتر از اين برگی نه و دريای آگاهی را دلکش تر از اين گوهر نبوده ونخواهد بود ای پسران دانش چشم سر را پلک بآن نازکی از جهان و انچه در اوست بی بهره نمايد ديگر پرده آز اگر بر چشم دل فرود آيد چه خواهد نمود بگو ای مردمان تاريکی آز و رشک روشنائی جان را بپوشاند چنانکه ابر روشنائی آفتاب را اگر کسی بگوش هوش اين گفتار را بشنود پر آزادی بر آرد و بآسانی در آسمان دانائی پرواز نمايد چون جهان را تاريکی فرا گرفت دريای بخشش بجوش آمد و روشنائی هويدا گشت تا کردارها ديده شود و اين همان روشنی است که در نامه‌های آسمانی بآن مژده داده شد اگر کردگار بخواهد دلهای مردمان روزگار را بگفتار نيک پاک و پاکيزه کند و خورشيد يگانگی بر جانها بتابد و جهان را تازه نمايد ای مردمان گفتار را کردار بايد چه که گواه راستی گفتار کردار است و آن بی اين تشنگان را سيراب ننمايد و کوران را درهای بينائی نگشايد دانای آسمانی ميفرمايد گفتار درشت بجای شمشير ديده ميشود و نرم آن بجای شير کودکان جهان از اين بدانائی رسند و برتری جويند زبان خرد ميگويد هر که دارای من نباشد دارای هيچ نه از هر چه هست بگذريد و مرا بيابيد منم آفتاب بينش و دريای دانش پژمرده‌گان را تازه نمايم و مرده گان را زنده کنم منم آن روشنائی که راه ديده بنمايم و منم شاه باز دست بی نياز که پر بستگان را بگشايم و پرواز بياموزم دوست يکتا ميفرمايد راه آزادی باز شده بشتابيد و چشمه دانائی جوشيده از او بياشاميد بگو ای دوستان سرا پرده يگانگی بلند شد بچشم بيگانگان يکديگر را نبينيد همه بار يکداريد و برگ يکشاخسار براستی ميگويم هر انچه از نادانی بکاهد و بر دانائی بيفزايد او پسنديده آفريننده بوده وهست بگو ای مردمان در سايه داد و راستی راه رويد و در سرا پرده يکتائی در ائيد بگو ای دارای چشم گذشته آينه آينده است ببينيد وآگاه شويد شايد پس از آگاهی دوست را بشناسيد و نرنجانيد امروز بهترين ميوه درخت دانائی چيزی است که مردمان را بکار آيد و نگاهداری نمايد بگو زبان گواه راستی من است او را بدروغ ميالائيد و جان گنجينه راز من است او را بدست آز مسپاريد اميد چنان است که در اين بامداد که جهان از روشنيهای خورشيد دانش روشن است بخواست دوست پی بريم و از دريای شناسائی بياشاميم ايدوست چون گوش کم ياب است چندی است که خامه در کاشانه خود خاموش مانده کار بجائی رسيده که خاموشی از گفتار پيشی گرفته و پسنديده تر آمده بگو ای مردمان سخن باندازه گفته ميشود تا نو رسيده‌گان بمانند و نو رستگان برسند شير باندازه بايد داد تا کودکان جهان بجهان بزرگی در آيند و در بارگاه يگانگی جای گزينند ايدوست زمين پاک ديديم تخم دانش کشتيم ديگر تا پرتو آفتاب چه نمايد بسوزاند يا بروياند بگو امروز بپيروزی دانای يکتا آفتاب دانائی از پس پرده جان بر آمد و همه پرندگان بيابان از باده دانش مستند و بياد دوست خورسند نيکو است کسی که بيايد و بيابد

أي ربّ استغفرک بلساني وقلبي ونفسي وفؤادي وروحي وجسدي وجسمي وعظمي ودمي وجلدي وإنّک أنت التّواب الرّحيم واستغفرک يا إلهي باستغفار الّذي به تهبّ روائح الغفران علی أهل العصيان وبه تُلْبِسُ المذنبين من رداء عفوک الجميل واستغفرک يا سلطاني باستغفار الذي به يظهر سلطان عفوک وعنايتک وبه يستشرق شمس الجود والإفضال علی هيکل المذنبين واستغفرک يا غافري وموجدي باستغفار الّذي به يُسرعَنَّ الخاطئون إلی شطر عفوک وإحسانک ويقومَنَّ المريدون لدی باب رحمتک الرَّحمن الرّحيم واستغفرک يا سيّدي باستغفار الذي جَعَلْتَه ناراً لِتُحْرِقَ کلَّ الذُّنوب والعصيان عن کلّ تائب راجع نادم باکي سليم وبه يَطهُرُ أجساد الممکنات عن کدورات الذّنوب والآثام وعن کلّ ما يکرهه نفسُک العزيز العليم